

قصه آدم‌های استثنایی

توفیق از نگاهی دیگر

نویسنده:

مالکولم گلاذول

مترجم:

شهرزاد بیات موحد

دُرّ دانش بهمن

Gladwell, Malcolm

گلادول، مالکولم، ۱۹۶۳ - م.

قصه آدم‌های استثنایی «توفیق از نگاهی دیگر»/ نویسنده: مالکولم گلادول، مترجم:

شهرزاد بیات موحد.

۱۷ × ۱۰/۵ س.م.

۳۰۶

کرج: دژ دانش بهمن، ۱۳۹۳.

فیبا

978-964-174-069-8

Outliers The Story of Success, 2008: ان اصلی:

موقفیت

مردم موفق

بیات موحد، شهرزاد، ۱۳۹۴ - م، مترجم

۳۲۱۱۷۰۲

۱۵۸/۱

BF ۶۳۷/م.ک.۱۳



دژ دانش بهمن

قصه آدم‌های استثنایی «توفیق از نگاهی دیگر»

مالکولم گلادول

مترجم: شهرزاد بیات موحد

ویراستار: اصغر اندرودی

لیتوگرافی: سپهر بهمن

چاپ و صحافی: بهمن

شمارگان: ۱۱۰۰

ناظر فنی چاپ: داود راسخی

حق چاپ مخصوص نشر دژ دانش بهمن می‌باشد.

تلفن: 978-964-174-069-8

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۱۷۴-۰۶۹-۸

دفتر نشر: کرج، بلوار طالقانی شمالی، نبش کوچه نسیم، طبقه سوم نمایندگاه دایمی کتاب بهمن. تلفن: ۰۲۶۲۹۱۲-۰۲۶۲۹۱۳

مرکز بخش کرج: نمایندگاه دایمی کتاب بهمن

مرکز بخش تهران: میدان انقلاب، اول خیابان کارگر جنوبی، کوچه رشت چپی، پلاک ۳۸، تلفن: ۰۲۱-۶۶۵۶۹۸۳۳

فهرست

پیشگفتار

رژیم

«این افراد از کهنولت سن می‌مردند. فقط همین.»

بخش اول: فرصت

فصل یک

تأثیرات

۱۹

«هر کسی که داری هائی دارد باید بیشتر داده شود،
و او را سر او را خواهد داشت، ولی از کسی که دارایی ندارد
حتی مال را زوالی می‌کند باید گرفته شود.»

۴۱

فصل دو

قانون ۱۰/۰۰۰ ساعت

«در هامبورگ، ما مجبور بودیم هشت ساعت بنوازیم.»

۷۷

فصل سه

مشکل نابغه‌ها، بخش ۱

«اگر با تعدادی پسر بچه باهوش روبه‌رو باشید،

دانستن بهره هوشی یک پسر بچه کمک چندانی نمی‌کند»

۱۰۱

فصل چهار

مشکل نابغه‌ها، بخش ۲

«پس از مذاکرات طولانی، موافقت شد که رابرت

به‌طور مشروط در دانشگاه بماند.»

۱۲۷

فصل پنج

سه درس عبرت از جو فلام
«مری بیست و پنج سنت می گرفت.»

۱۷۵

بخش دوم: میراث

فصل شش

هارلان، کنتاکی

یک مرد بمیر، همان‌طور که برادرت مرده!

۱۹۱

فصل هفتم

رسمیه فصل در مورد حوادث هوایی

«کاپیتان، رادار هواشناسی کمک زیادی به ما کرده است.»

۲۳۹

فصل هشتم

شالیزارهای برنج و آن ریاضی

«کسی که در سیصد و شصت روز سال سحرگاهان

از خواب برمی‌خیزد، حتی خانواده‌اش را به نان و نوایی می‌رساند.»

۲۶۷

فصل نه

معامله مارینا

«همه دوستان من حالا در کی. آی. پی. پی درگیر هستند.»

۲۸۹

سخن آخر

داستانی جامائیکایی

«اگر ایل و تباری از بچه‌های دورگه به دنیا بیایند

آنان دیگر آزاد خواهند بود.»

پیشگفتار

راز رُز تو

«این سراد در کوه‌لت سن می‌مردند. فقط همین.»

۱
رُز تو وال فورتوره^۱ در ۱۶۰ کیلومتری جنوب شرقی رم در تپه ماهورهای آپنین^۲ استان فوجیای ایتالیا قرار دارد. شهر به سبک دهکده‌های قرون میانه، دور تا دور میدان مرکزی وسیعی شکل گرفته است. قصر مارچه ساله^۳، کاخ خاندان ساجسه^۴ که زمانی از زمین سراد بزرگ آن نواحی بودند، روبه روی میدان قرار دارد. گذری سرپوشیده باریک سمت به کلیسای مادونا دل کارمین - بانوی ما از کوه کارمین - منتهی می‌شود. پلکان سنگی باریک که در دو سوی آن خانه‌های دو طبقه سنگی با سقف‌های

۱. Roseto Valfortore .

۲. Apennine .

۳. Marchsale .

۴. Saggese .

شیروانی قرمزرنگ قرار گرفته از تپه رو به بالا امتداد دارند.

به مدت چند قرن، رعیت‌های رُرتو در معادن مرمر در اطراف تپه‌ها کار می‌کردند، یا در مزارع در دره‌های دارای شیب پلکانی مشغول کشاورزی بودند، هر روز صبح هفت یا هشت کیلومتر از کوه‌ها پایین می‌رفتند و شب‌ها این مسیر طولانی را بازمی‌گشتند. زندگی سخت بود. در میان اهالی شهر تعداد معدودی باسواد بودند و فقر بیداد می‌کرد و امید چندانی به بهبود وضعیت اقتصادی نبود، تا اینکه در پایان قرن نوزدهم از سرزمین فرصت‌ها

در آن سوی ایتوس خبری به گوش اهالی رُرتو رسید. در آن زمان ۱۸۲ گروهی متشکل از یازده نفر از اهالی رُرتو، ده مرد و یک پسر، با کسبی عازم نیویورک شدند. آنان نخستین شب اقامت خود را در امریکا بر روی میز مهمانخانه‌ای در خیابان مالبری، در ایالتیای کوچک منهتن خود گذراندند. پس از آن به سمت غرب عازم شدند و سرانجام در معدن سنگ در حدود ۱۵۰ کیلومتر غرب شهر، نزدیک شهر بنگور پنسیلوانیا، کاری پیدا کردند. سال بعد پانزده نفر دیگر از اهالی رُرتو عازم امریکا شدند و چند نفر از اعضای آن گروه نیز از بنگور سر در آوردند و به هم‌وطنان خود در معدن سنگ پیوستند. آن مهاجران نیز از آینده درخشان دنیای تازه خبرهایی به رُرتو فرستادند و گروهی دیگر از اهالی بی‌درنگ چمدان‌هایشان را بستند و به سمت پنسیلوانیا را افتادند، تا آنکه جریان کم‌رمق اولیه مهاجران به سیلی تبدیل شد. در سال ۱۸۷۰ فقط هزار و دویست نفر از اهالی تقاضای پاسپورت برای سفر به امریکا کردند و خیابان‌های دهکده قدیمی خود را ترک گفتند.

اهالی رُرتو شروع کردند به خرید زمین در تپه‌های سنگلاخی که با مسیری شیب‌دار و کالسکه‌رو به بنگور می‌رسید. آنان تعدادی خانه‌های سنگی دو طبقه با سقف‌های سنگی، در کنار هم در خیابان‌هایی

باریک ساختند که در قسمت‌های بالا و پایین تپه ماهورها قرار داشتند. کلیسایی بنا کردند و آن را بانوی ما از کوه کارمین نامیدند و نام خیابان اصلی را که کلیسا در آن قرار داشت، برای گرامیداشت قهرمان بزرگ اتحاد ایتالیا، گاریبالدی نام نهادند. در ابتدا نام شهر خود را ایتالیای نو گذاشتند، ولی خیلی زود نام آن را به رُرتو تغییر دادند. این نام مناسب‌تر به نظر می‌رسید، این همه آنان از جایی به نام دهکده رُرتو در ایتالیا آمده بودند.

در سال ۱۹۶۰ کشیش جوان فعالی به نام پدر پاسکوآله دی نیسکو^۱ مسئولیت کلیسا را بر عهده گرفت. دی نیسکو جمعیت‌های معنوی تأسیس کرد و جشنوارین به راه انداخت. او اهالی شهر را تشویق کرد تا زمین را آماده کنند و در خیاط‌خانه‌های طویل خانه‌هایشان پیاز، نخود، سیب‌زمینی، طالبی و درختان میوه بکارند. او دانه و پیاز گل بخش می‌کرد. شهر جنب و جوش زندگی سرست. اهالی رُرتو شروع به پرورش خوک در حیاط خلوت‌های خانه و کاشت درختان مو کردند. مدرسه، بوستان، صومعه، گورستان ساختند. فروشگاه‌های کوچک نانواپی‌ها، کافه‌ها و رستوران‌ها در سراسر خیابان گاریبالدی راه‌اندازی شدند. بیش از ده‌ها کارخانه تولید بلوز برای صنایع نساجی به راه افتاد. اهالی شهر در سایه بنگور عمدتاً از ولز و انگلستان آمده و اهالی شهر مجاور بیشتر از آلمانی بودند که - با توجه به روابط خصمانه میان انگلیسی‌ها و آلمانی‌ها - باقی در آن سال‌ها - به این معنا بود که رُرتو کاملاً فقط و فقط برای اهالی رُرتو باقی می‌ماند. اگر شما در دهه اول‌های قرن بیستم در خیابان‌های شهر رُرتو در پَنسیلوانیا بالا و پایین می‌رفتید، فقط زبان ایتالیایی می‌شنیدید و آن هم به

هر نوع ایتالیایی، بلکه فقط لهجه خالص جنوب فوجیا در رُرتوی ایتالیا. رُرتوی پَنسیلوانیا، دنیای خودبسای کوچک خودش بود، که فقط اهالی خودش آن را می‌شناختند و اگر مردی به نام استوارت ولف^۱ وجود خارجی نداشت، شاید همان‌طور باقی می‌ماند.

ولف پزشک بود، درباره گوارش و معده تحقیق و در دانشکده پزشکی دانشگاه اکلاهما تدریس می‌کرد. تابستان‌هایش را مزرعه‌ای در پنسیلوانیا می‌گذرانید، اگرچه این تأثیر چندانی نداشت چون رُرتو آن‌چنان دنیای خودش غرق بود که می‌شد در شهر مجاورش زندگی کرد و آنجا شناخت. پس سال‌ها بعد در مصاحبه‌ای گفت: «یک بار که برای تابستان به جارجیا می‌بردیم - حدوداً در اواخر سال ۱۹۵۰ - از من دعوت کردند که در بزمی در محل محلی سخنرانی کنم. پس از پایان سخنرانی، یکی از پزشک‌ها محصل را با یک نوشیدنی دعوت کرد و وقتی مشغول نوشیدن نوشابه‌هایمان بودیم به من گفت «می‌دانید موضوع چیست؟ در حدود هفده سال است که پزشک هستم و همه‌جور بیمار داشتم، ولی به ندرت فردی از اهالی رُرتو زیر دست و پند سال مبتلا به بیماری قلبی به من مراجعه کرده است.»»

ولف یکه‌خورد. این رخداد در دهه ۱۹۵۰ پس از ظهور داروهای پایین آورنده کلسترول و اقدامات شدید برای جلوگیری از بیماری‌های قلبی بود. حملات قلبی در ایالات متحد همه‌گیر بود و دست‌های مرگ در مردان زیر ۶۵ سال به شمار می‌رفت. عقل سلیم می‌گفت که مکان نادر پزشکی باشی و شاهد بیماری‌های قلبی نباشی.

ولف تصمیم به پژوهش گرفت. از چند تن از دانشجویان و همکاران

از اُکلاهاما کمک خواست. آنان جواز مرگ اهالی آن شهر در چندین سال گذشته را تا حد امکان جمع آوری کردند. پرونده‌های پزشکی را مورد بررسی قرار دادند. آنان تاریخچه‌های پزشکی و تبارنامه‌های خانوادگی درست کردند. ولف می‌گوید: «حسابی درگیر بودیم، تصمیم به پژوهشی مقدماتی گرفتیم. در هزار و نهصد و شصت و یک شروع کردیم. شهردار گفت: «ما به شما اهرام به شما کمک می‌کنند.» او چهار خواهر داشت. وی گفت: «من می‌دانم که شما از دفتر شورای شهر استفاده کنید.» من پرسیدم: «پس شما جلسه بودید؟» او بر گزار می‌کنید؟» او گفت: «خب، آن‌ها را برای مدتی به تیم ما می‌فرستادیم. خانم‌ها برای مان ناهار می‌آوردند. ما دکه کوچکی داشتیم. آن‌ها می‌توانستیم خون بگیریم و آزمایش‌ها را انجام دهیم. چهار هفته آن بودیم. بعد من با مسئولان شهری صحبت کردم. آنان در طول تابستان مدرسه را برای ما گذاشتند. ما از کل جمعیت رُزتو خواستیم که برای آزمایش بیایند.»

نتایج حیرت آور بود. در رُزتو، به هیچ نوع هیچ فردی زیر ۴۵ سال از بیماری قلبی نمرده بود و یا هیچ نشانه‌ای از آن را نداشت. برای مردان بالای ۶۵ سال، میزان مرگ و میر ناشی از بیماری‌های قلبی بسیار نصف میزان میانگین کل ایالات متحد بود. در واقع، میزان مرگ و میر برای افراد مختلف در رُزتو، ۳۰ تا ۳۵ درصد پایین‌تر از حد انتظار بود.

ولف یکی از دوستانش را دعوت کرد تا به وی کمک کند. او به دانشگاه جامعه‌شناسی اهل اُکلاهاما به نام جان بروهن^۱ بود. ولف گفت: «ما دانشجویان پزشکی و جامعه‌شناسی را به عنوان مصاحبه‌گر به کار گرفتیم و در رُزتو خانه به خانه گشتیم و با همه اهالی بالای بیست و پنج سال مصاحبه

کردیم.» این مربوط به بیش از پنجاه سال پیش بود، ولی هنگام تعریف آنچه آنان کشف شده بودند، در لحن بروهن حسی از هیجان دیده می‌شد. «هیچ مورد خود کشی، اعتیاد به الکل و یا مواد مخدر ندیدیم، و میزان جرم خیلی پایین بود.» آنان مستمری بگیری نداشتند. بعد زخم معده را بررسی کردیم. موردی از آن را نیز ندیدیم. اهالی آنجا فقط بر اثر کهولت سن می‌مردند.

رُفّه ولف نامی برای مکانی مثل رُرتو داشت - جایی که خارج از قریه بود، جایی که قوانین معمول کاربردی نداشت. رُرتو یک

۲

نخستین فکری که به ذهن ولف رسید این بود که شاید اهالی رُرتو رژیم‌های غذایی از سرزمینان با سرد آورده‌اند که موجب می‌شد آنان سالم‌تر از بقیه آمریکایی‌ها شوند. ولس خیل زود فهمید که موضوع این نیست. اهالی رُرتو، به جای روغن سالم‌تر، در ایتالیا از آن استفاده می‌کردند، با پیه خوک غذا می‌پختند. پیتزا در ایتالیا لایه نازک همراه نمک، روغن و شاید کمی گوجه‌فرنگی، ماهی شواء پخته بود. پیتزا در پنسیلوانیا خمیر نان به اضافه کالباس، پیرونی، سالامی، زالبون و گاهی تخم‌مرغ بود. شیرینی‌هایی مثل بیسکویت و تارالی را پیش‌تر برای کریسمس و عید پاک نگاه می‌داشتند، در رُرتو تمام سال می‌خوردند. ولف از متخصصان تغذیه خواست که عادت‌های غذایی خاص اهالی رُرتو را تجزیه و تحلیل کنند، آنان متوجه شدند که در حدود ۴۱ درصد کربوهیدرات

آن‌ها از چربی‌هاست و در این شهر اهالی سحرگاهان از خواب بیدار نمی‌شدند تا ورزش یوگا انجام دهند و نه نه کیلومتر پیاده‌روی می‌کردند. اهالی رُرتو پنسیلوانیا سیگار زیاد می‌کشیدند و بسیاری از آنان اضافه وزن داشتند.

اگر رژیم غذایی و ورزش دلیلی بر یافته‌ها نبود، در آن صورت شاید ژنتیک نقش داشت. اهالی رُرتو گروه خویشاوندی از منطقه‌ای در ایتالیا بودند و فکر بعدی ولف این بود که شاید آنان به نژاد و تباری قوی و جان‌سخت تعریف شوند که در برابر بیماری محافظتشان می‌کند. از این رو، او به دنبال خانواده‌های اهالی رُرتو که در نقاط دیگر ایالات متحد زندگی می‌کردند، رفت و می‌بیند که آیا آنان نیز به همین اندازه سالم هستند یا نه. این طور نبود.

وی سپس محل زندگی این افراد را مورد بررسی قرار داد. آیا امکان داشت که زندگی در دامنه‌های پنسیلوانیا نقش در سلامت آنان داشته باشد؟ دو شهر نزدیک رُرتو، بنگور و نازارت بودند، بنگور درست پایین تپه بود و نازارت کمی دورتر، و هر دو با مساحتی تقریباً هم‌اندازه رُرتو. اهالی هر دو شهر اروپایی‌های مهاجر سختکوش بودند. ولف در ابتدا به دو شهر گشت و پرونده‌های پزشکی را ورق زد. برای مردان بالای ۶۵ ساله، میان مرگ و میر بر اثر بیماری قلبی در بنگور و نازارت سه برابر رُرتو بود. بنگور یک شهر دیگر.

ولف فهمید که راز طول عمر در رُرتو رژیم غذایی، ورزش و مکان زندگی نبود. خود رُرتو بود. وقتی بروهن و ولف در شهر گشت و زدند، دلیل را فهمیدند. آنان متوجه شدند که اهالی رُرتو چطور به دیدن یکدیگر می‌روند، در خیابان‌ها می‌ایستند تا به زبان ایتالیایی با یکدیگر گفت‌وگو کنند. و یا در حیاط خلوت‌هایشان برای یکدیگر غذا پزند. آنان

با قبایل گسترده خانوادگی که زیربنای ساختار اجتماعی شهر بود آشنا شدند. خانه‌های زیادی را دیدند که در آن‌ها سه نسل در کنار هم زندگی می‌کردند و پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها بی‌اندازه مورد احترام بودند. آنان برای عبادت به کلیسای بانوی ما از کوه کارمل رفتند و تأثیر آرامش‌دهنده و وحدت‌بخش کلیسا را متوجه شدند. بیست و دو سازمان شهری مجزا را با هم به یک شهر با جمعیت زیر دو هزار نفر شمرند. آنان به خلق و خوی مساوات طلب جامعه پی بردند که موجب می‌شد ثروتمندان توفیق‌هایشان را در بوق و زنگ نوازند و افراد ناموفق ناکامی‌هایشان را کوچک بشمارند.

آنان به نواحی شمالی و غربی رسیدند و روستایی جنوب ایتالیا به تپه‌های شرقی پنسیلوانیا و ساختار اجتماعی قدرتمند و حمایتی خلق کرده بودند که ظرفیت محافظت از آنها را در برابر فشارهای دنیای مدرن داشت. اهالی روستا به دلیل جایی که از آن آمده بودند و به دلیل خلق دنیایی که برای خودشان در آن شهر کوچک ساخته بودند، با هم پیوسته و سالم بودند.

بروین می‌گوید: «نخستین بار آنرا که به روستا رفتم به یاد دارم، آدم غذا خوردن‌های خانواده‌هایی را می‌دیدم که به سه نسل در کنار هم زندگی می‌کردند. همه نانوا، ماهی‌ها، مردمی که در خیابان‌ها و پایین می‌رفتند، در ایوان‌هایشان می‌نشستند و با یکدیگر صحبت می‌کردند. زن‌ها و روزها در کارخانه‌های تولیدی لباس مشغول بودند، در حاشیه می‌ماندند، معادن سنگ کار می‌کردند. این شگفت‌انگیز بود.»

وقتی بروین و ولف برای نخستین بار یافته‌های خود را به جامعه پزشکی ارائه کردند، می‌توانید نابوری‌ای را که با آن مواجه شدند تصور کنید. آنان به کنفرانس‌هایی رفتند که همکارانشان ستون‌های مقالات را از داده‌هایی که ارائه می‌کردند که در جداول پیچیده چیده بودند و به زبان ژن و یا آن نوع فرآیند روان‌شناختی اشاره می‌کردند و خود آنان در عوض

از مزایای جادویی و اسرارآمیز مردمانی سخن می گفتند که در خیابان‌ها می ایستادند تا با یکدیگر گپ بزنند و سه نسل در زیر یک سقف زندگی کردند. در آن زمان عقل سلیم می گفت که داشتن عمر طولانی بسیار زیاد بستگی به آن داشت که چه کسی هستیم - یعنی، ژن‌های ما. و همچنین به تصمیم‌های ما - رژیم غذایی ما، میزان ورزش روزانه و اینکه نظام بهداشتی تا چه اندازه برخوردی کارآمد با ما دارد. هیچ کس به بهداشت بر حسب سبب فکر نمی کرد.

اما امروزه باید تشکیلات بهداشتی را قانع می کردند که درباره بیماری و سلامت قبلی و شیوه‌ای نو بیندیشند. باید به آنان می فهماندند که هرگز از سلامت فردی برآورد نمی آورند اگر فقط کارشان این باشد که رفتار و انتخاب‌های فرد را به طور انفرادی بررسی کنند. باید از فرد فراتر می رفتند باید فرهنگ را در نظر می گرفتند که فرد بخشی از آن بود؛ و دوستان و خانواده‌اش و شهری را که خانواده‌اش اهل آنجا بودند می شناختند. باید این باور را درک می کردند که ارزش‌های جهانی که در آن زندگی می کنیم و مردمانی که دور و بر خود داریم، تأثیری عمیق بر وجود و شخصیت ما دارند.

من در این کتاب، برای درک توفیق می خواهم کاری بکنم که ولف برای درک ما از سلامت انجام داد.